

플루토스 장편소설

Illust. Spoon

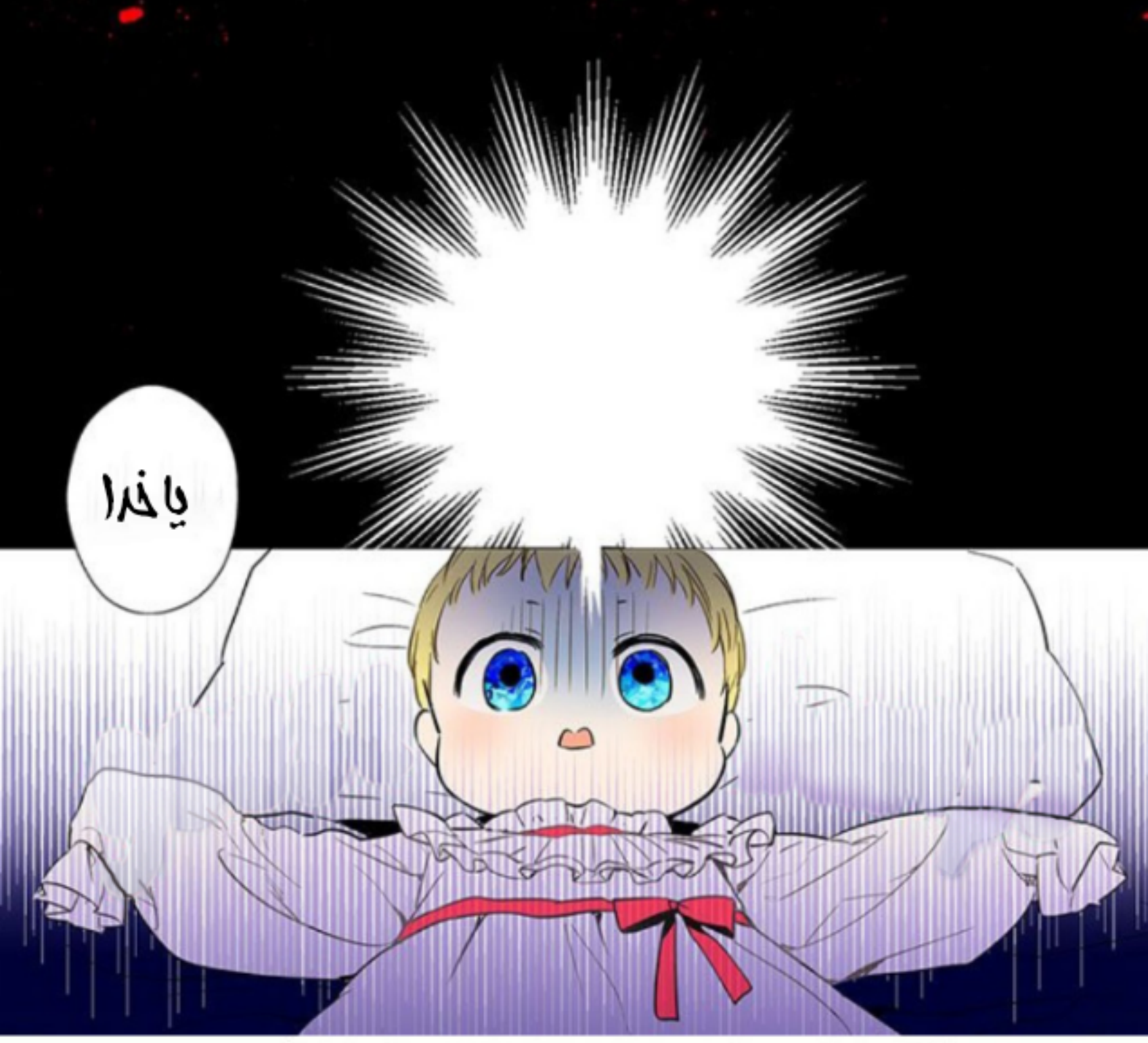
کسی که مرا
تبدیل به یک
پرنسس کرد

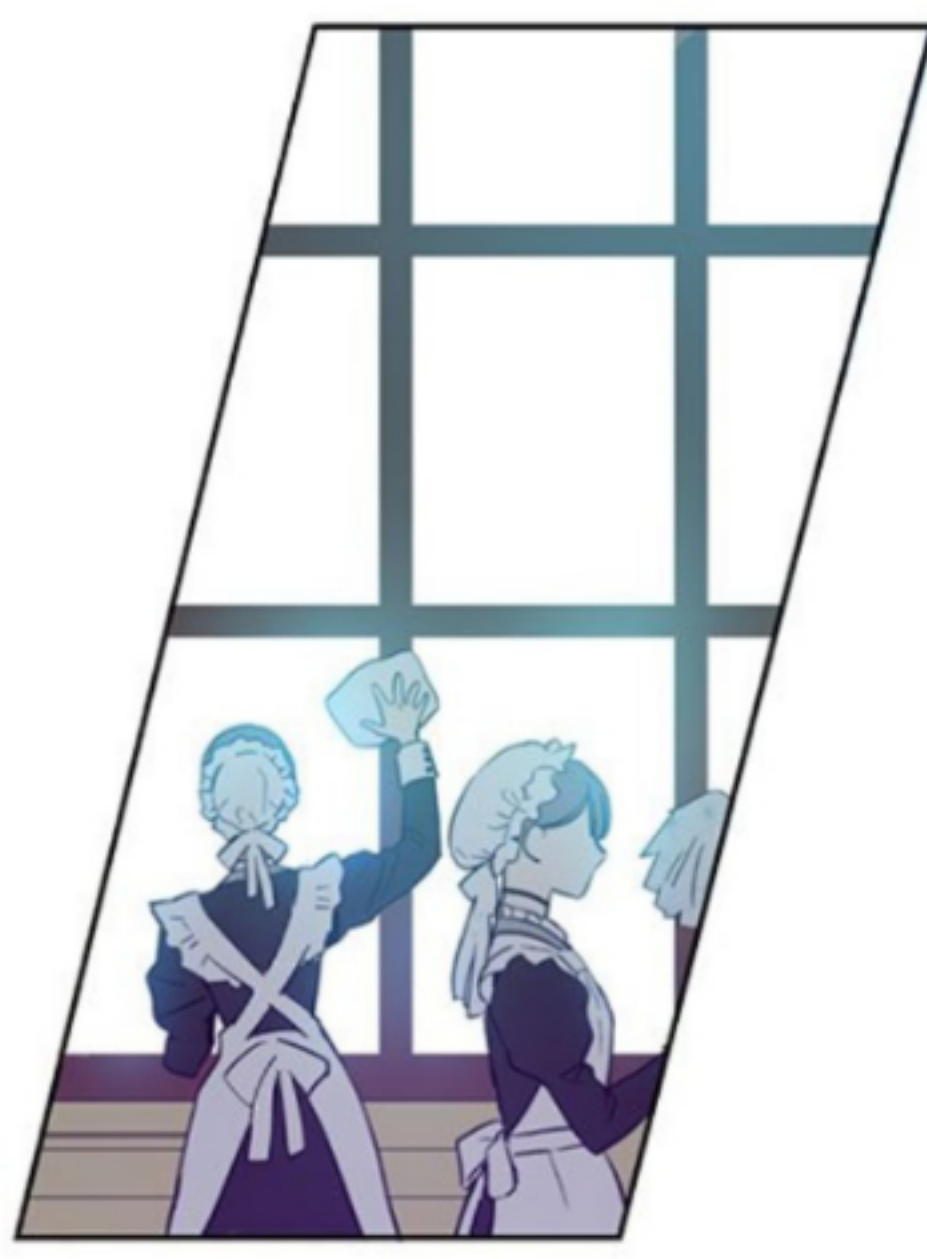
برای خواندن چترهای
جدید از کانال تلگرام
ساکورا دیدن کنید!
[@sakura_team](https://t.me/sakura_team)

پدر این دنیا



به روانی
به تمام معنا بود





کاخ رومی که
الان من دارم توش
زندگی میکنم

قبلا محل زندگی
صیغه های پادشاه بوده

درواقع سرمسرای
پادشاه بوده

ولی روزی که من
بدنیا اومدم

پادشاه تمام افراد
تو کاخ رو کشت!



مادرم یه رقاص
بوده که به مهمانی
پادشاه دعوت شده بود

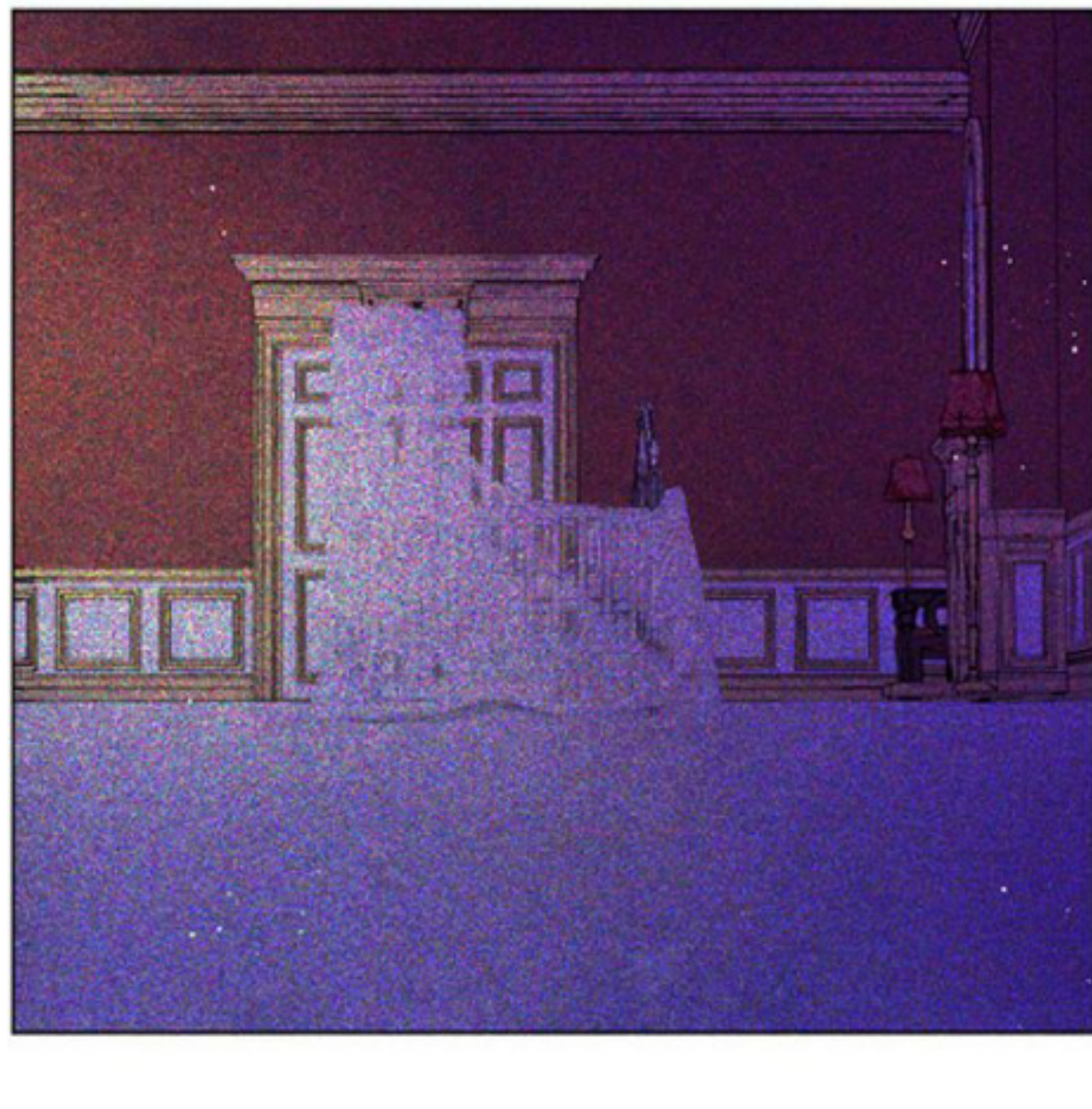
تونست توجه پادشاه رو
جلب کنه و ازون حمله
شد...

ولی بعدش
فراموش شد...

و ظاهرا یه بچه
که من باشم از
خودش بجا گذاشته



ازون به بعد
پادشاه ، منکه
دفترش باشمو ول
کردو اینجا تنها گذاشت



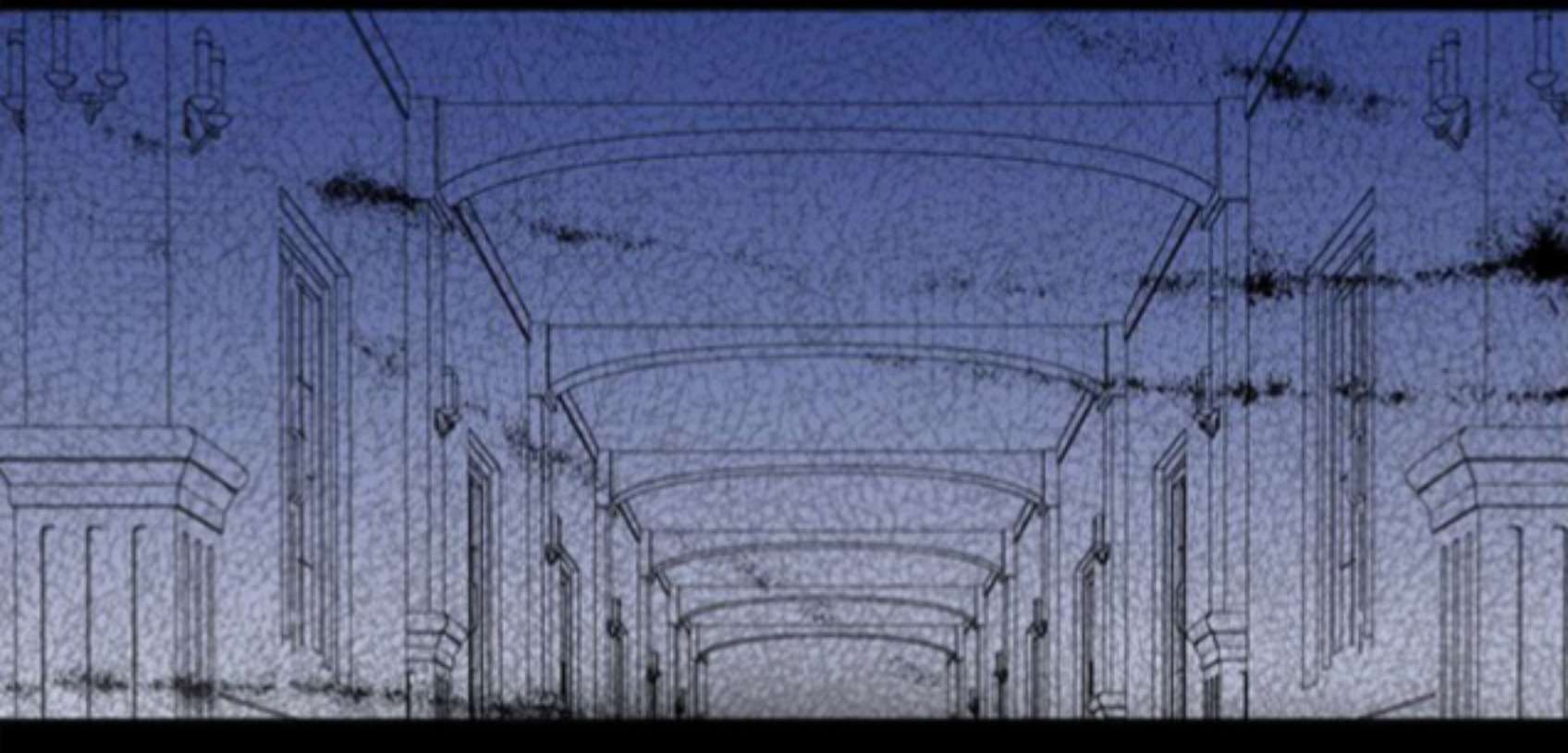
و من توسط این تگون
خوردنای منکم گهواره
بزرگ شدم

منظورم همون
قدمتکارای
قصر روییه



این پادشاه رومخ
نکبت که زن و بچه
تنها گذاشته اون بیرون
چه غلطی میکنه؟

بعضی خانواده ها...



بچه ای مثل منو
همچین جایی که پادشاه
این قتل عام وحشیانه رو
انجام داده تنها گذاشتن

از وقتی این
داستانو شنیدم همش
کابوس میبینم



ولی ترسناک تر از
این کابوس ها...

چهره ی پدرمه که
تا حالا ندیدمشو
نمیشناسمش



تو پرنسس
بودی شانس
ندارم

اگه دوباره زد به سرش
و باز روانی شد و اومد منو
بکشه چه شکی
به سرم بریزم

مثلا اون
موقع که زد همه رو
قتل عام کرد...!

این چیزای ترسناکه
باید به یه چیز
دیگه فکر کنم

عااو

اسمی که تو این
دنیا دارم مادر
روم گذاشته

آتاناسیا ی نامیرا!

چه اسم عجیبی برای
پرنسسی مثلاً من

و اسمم دقیقاً
شبيه اسم اون پرنسس
داغال رمان "پرنسس"
دوست داشتنی هست



فکر کنم مامانم
میخواسته من تحت
حمایت پادشاه تا
سالیان سال زندگی
کنم



ولی متأسفانه
آتاناسیا
داغال رمان
به غمناک ترین
شکل ممکن
میمیره

اونم دقیقاً
توسط در
خودش!

چرا هی
این افکار پلید
دم به دقیقه
میان تو
ذهنم...؟

گمشین پیرون
دیکع!

ها؟!

ای وای
اینکه هنوز
نخوابیده!

میدونی که
للیان چقدر
حساسه
چاره‌ای نیست

ما باید واقعا اینجا
پیشش باشیم؟
به هر حال تنهایی
که نمیتونه
تکون بخوره

اینو به
عنوان
استراحت
در نظر
بگیرین

ولی اگه
یهویی گریه
کرد چکارش
کنیم؟

گهوارشو
تکون بده
زودی بخوابه
دیگه

خدایااا
اینا بازم شروع کردن

خستگی‌تونو رو سر من
خالی نکنین خانوما،
هممون باهم تو کاخ روبی
گیر افتادیم

مردم فکر میکنند
من خیلی گریه
میکنم بخاطر
این مداح حرف زدنم

اتفاقا من
اروم ترین بچه‌ای
عم که تا حالا دیدم

حتی لیلی
هم نگرانم شده
که چرا زیاد
گریه نمیکنم

میثوار حرف
بزنه...



پادشاه یبارم
نیامده تا منو ببینه
واسه همین اونا
فکر میکنند که من
یه پرنسس دور انداخته
شده‌ام

حالا فکر
میکنین
من ناراضتم؟

به هیچ وجه!!

هدف اصلی من اینه که
تا جایی که میتونم از پادشاه دور بمونم
و اونم کلا فراموشم کنه تا راحت زندگی کنم

اگه بتونم با یکم
از زیورالات اینجا
فرار کنم میتونم تا
ابد یه زندگی راحت
داشته باشم

پس جون
ثروت منو
فراموش
کنه

عالیجناب تاحالا
یبارم نیامده ببینتش،
ولی بازم عجب جای
مجلل و پرنسس
مانندی زندگی میکنه،
خوش بحالش



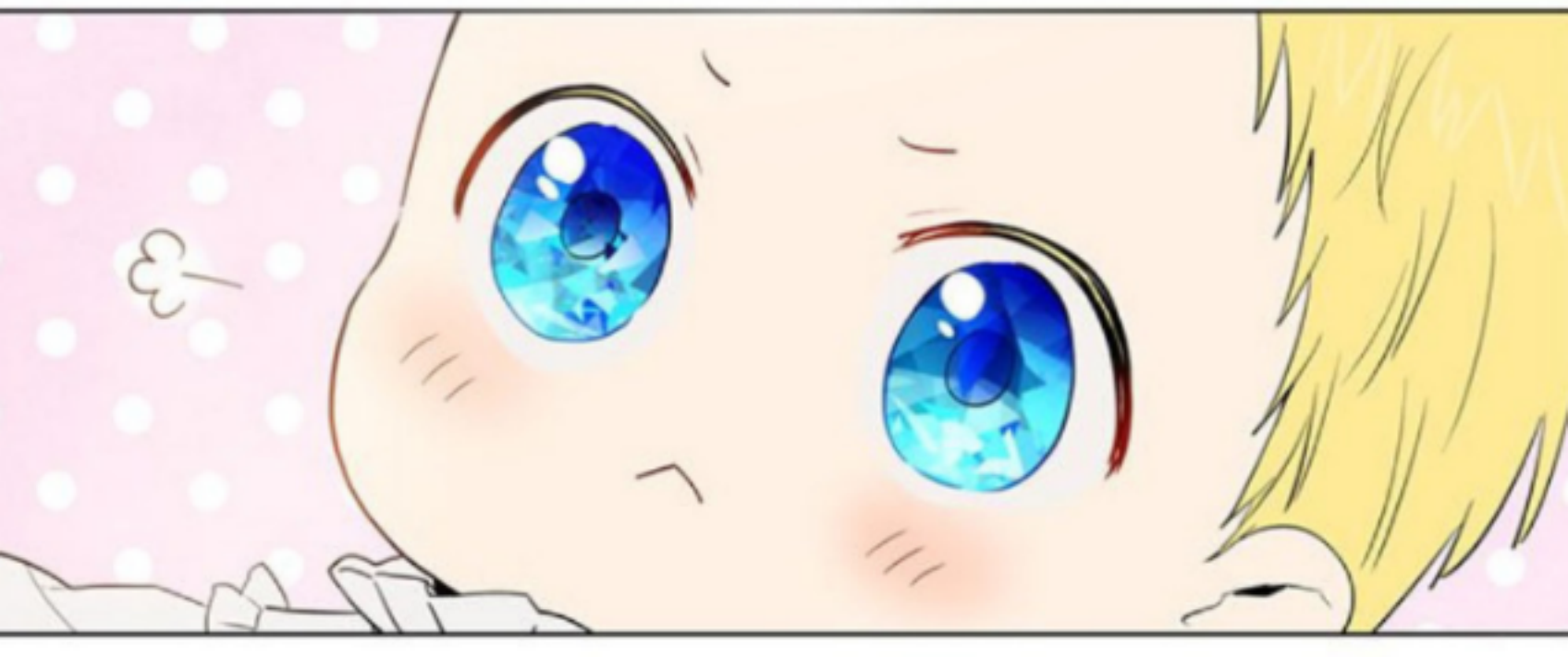


به هر حال
اینجام به قصره
هرروز میتونم سه
وعده غذا بخورم

و به تفت
گرم و نرم

هرچقدرم بدبیارم
بازم به پرنسس

باید زودی بزرگ شمو
طلا بدزدمو الفرار



قبلش باید
سعی کنم ازین
گهواره دربیام

غذاتو خوب بخور و کلی
ورزش و تلاش کن و زودی
بزرگ شو پرنسس...



ما چیزی جز
شمع های
جلوی باد
نیستیم، با به
اشاره اون
هممون میمیریم

اخره چرا ما باید
کسای باشیم که
اینجا کار میکنن؟

درباره اون روحی
که شبها
از اشپزخونه میاد
بیرون شنیدین؟



ترسناکه!!
کی میدونه شاید
ماهم روزی شب
شدیم

اره...

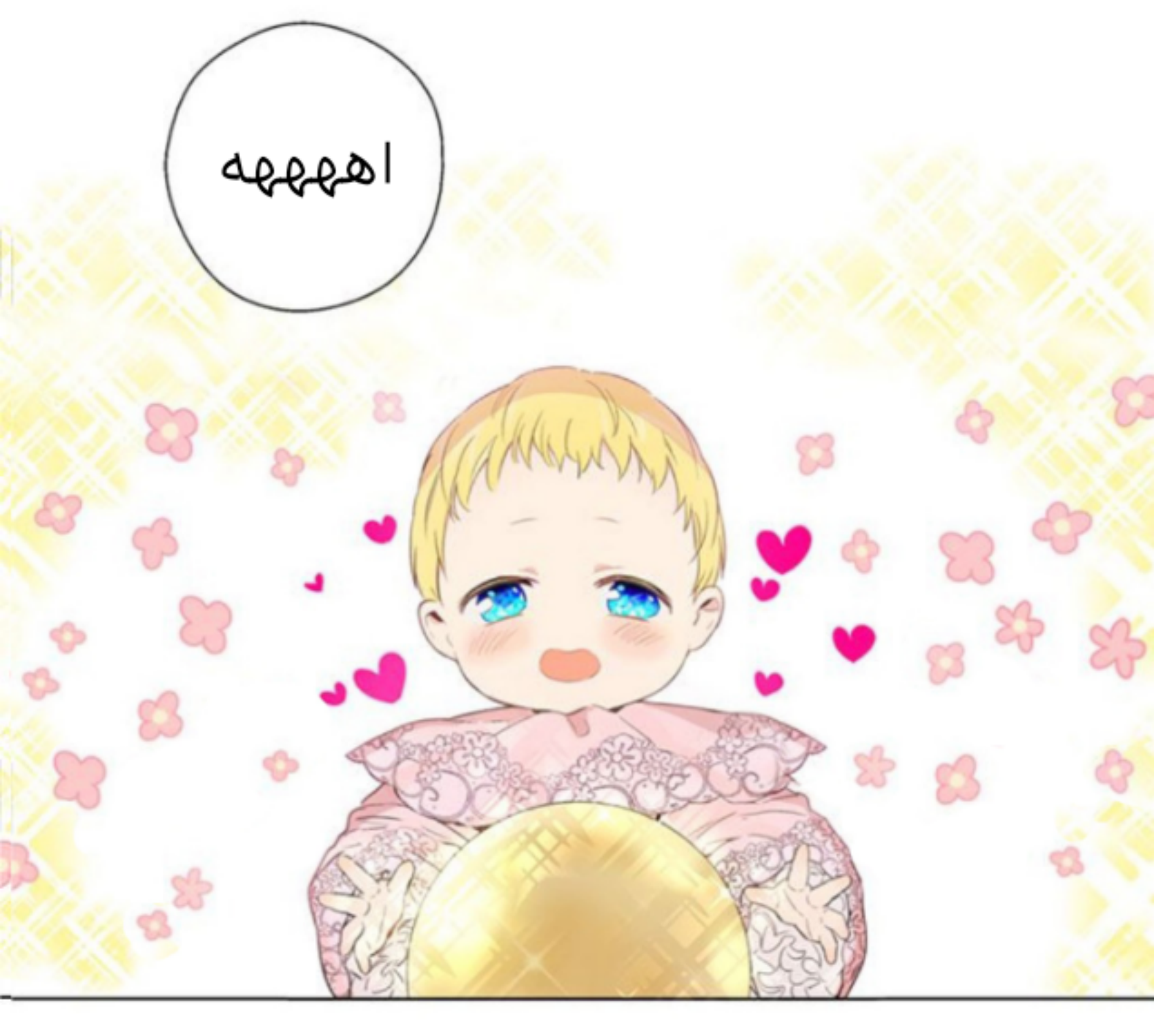




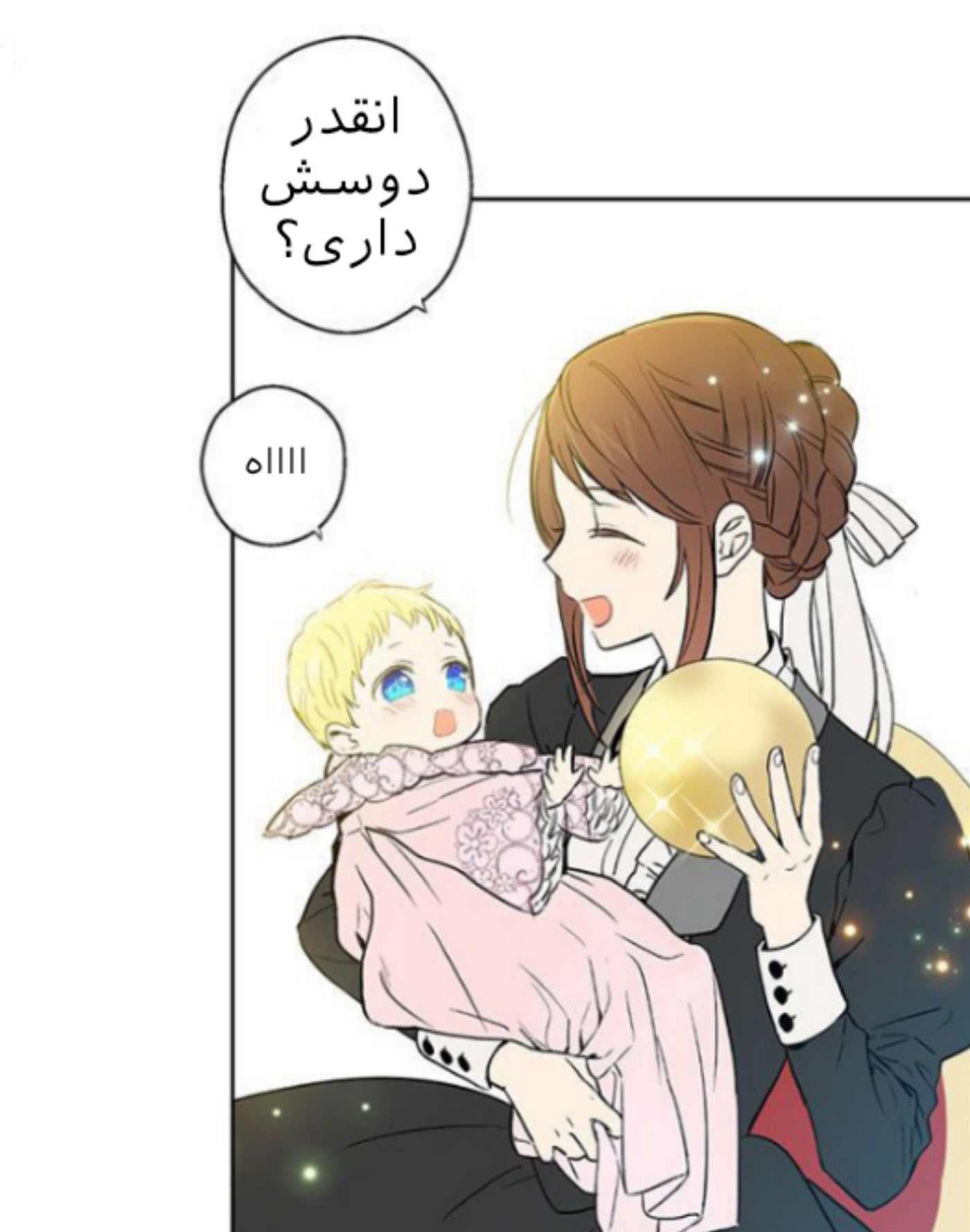
منم نمیخواهم توی
این قصر زندگی کنم



هروقت به اندازه
کافی پول جمع کنم
ازینجا فرار میکنم

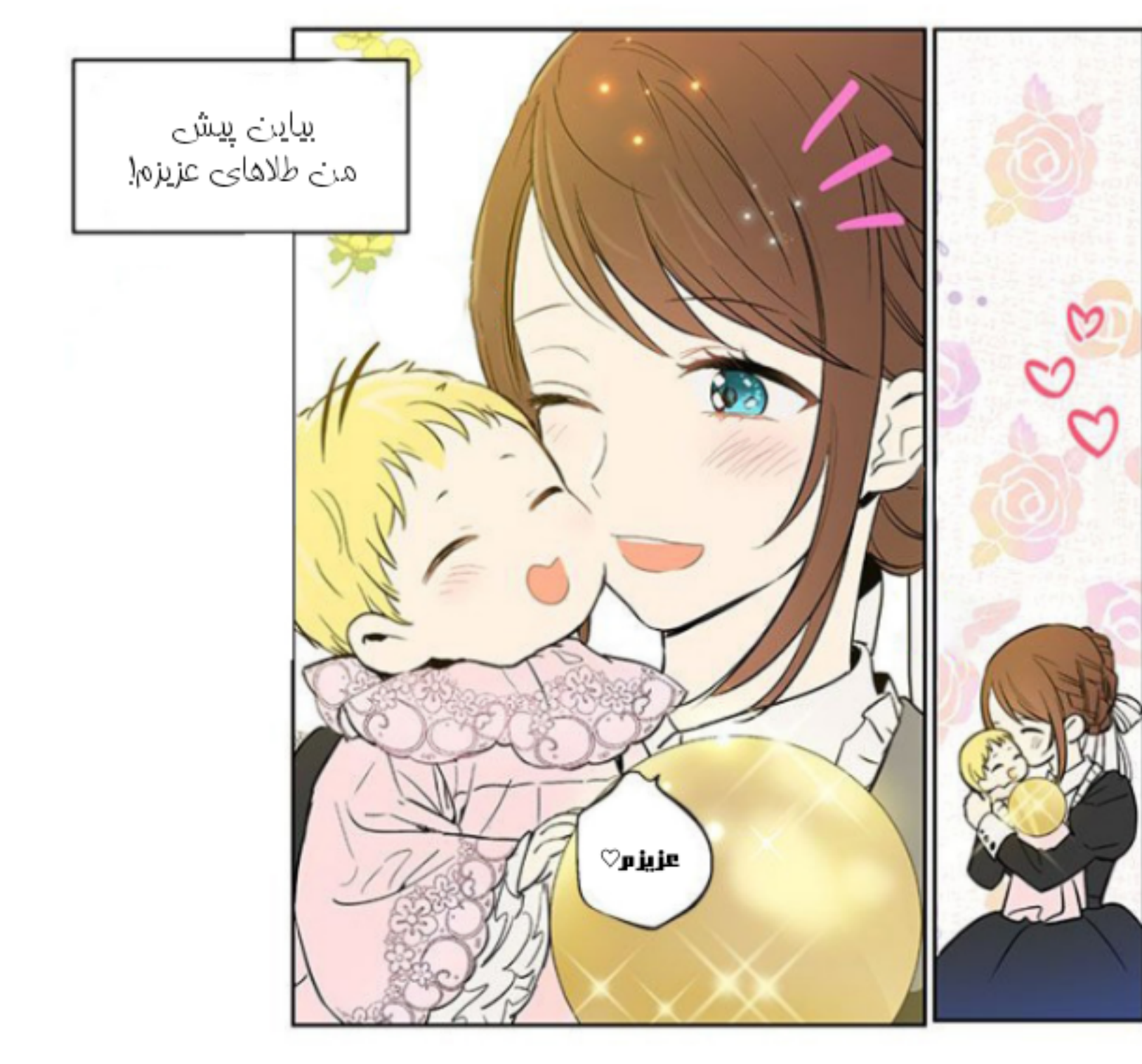


اهههههه



انقدر
دوستش
داری؟

ااااا



بیایین پیش
من طلاهای عزیزم!



الان دیگه میتونم
باخیال تفت روی
فرش گوگولی کنم



هرچی نباشه
(یعنی) یه
قصره

پس (این طلاها)
واقعی هستن
مگه نه؟



هر وقت ازش
خسته شدی یه
جدیدشو میارم

لیلی تو
الیه خوشبختی
منه

انگاری لیلی
فکر میکنه من
از چیزای پراق
خوشم میاد



ولی بخاطر بودجه کمی
که داشتیم چیزی
گیرم نمیومد

وقتی خواستم
فرار کنم اینم
میپریم

وای خدا
من چقدر
خوشبختم

اوههههه

کیاااا



زندگی من تو
کاغ رویی خیلی اروم و خوب بود

هرچند اولاش
میترسیدم و استرس داشتم

من فبری از پادشاه نشنیدم ،
حتی بعد از ماه ها ،
قطعا باید فراموشم
کرده باشه!



شنیدی؟

تو رفتشور شبم
بود؟



حتی خدمتکارا که
قبلا استرس داشتن
الان در ارامشن



من غذاهامو کامل میخورم،
ورزشمو میکنم،
و هرشب به موقع
میخوابم و هرروز
رشد میکنم

ولی خیلی
خوب میشد اگه
بتونم زودتر راه برم

اونطوری میتونم
وسایل فرارمو
زودتر جمع کنم

ولی فقط منم؟



بنظر میاد
یه چیزایی
از اتاقم
ناپدید میشه

شاید لیلی
اونارو گذاشته
کنار تا من
اسیپ نیستم



والایی

پوشکمم باید
عوض شه





جادوگر برج
اونقدر قوی بود که
میتونست یه
پادشاهی رو از
بین ببره

منم میخوام ببینمش!
میخوام جادو رو ببینم!

اوااا



و به همین
دلیل اونا قلبای
خودشونو منجمد
میکردن

چون اگه هوای نفس
و احساسات جای عقلانیت و
منطق رو بگیرن ، با همچین
قدرتی میتونن همه چیز
رو نابود کنن



فرضیه هایی هم
وجود داره که میگه
جادوگر برج امپراطوری
مارو قبل از پادشاه
اوبلیان از بین ببره



هرطور شده یه روز
باپشمای خودم
جادو رو میبینم



اههه!
اینن!



اوه؟ این
رو شناختی؟





ایشون پدر
شماست

بازم؟؟؟؟؟



این همون یارو عیه
که زن و پیشو
ول کرده به امان خدا
و خودش معلوم نیست
اون بیرون چه غلطی
میکنه؟؟؟

اوباباا

عوضیه
پست فطرت!

عزیزم ، انگار
پرنسس
بانمکمون
خیلی باهوشه



اینجا نوشته پادشاه
کنونی از فاندان
اوبلیان...



یه قهرمانه که شاه
قبلی رو که ظالم
بوده و شیطان میپرستیده
رو شکست داده

اون عوضی که
دفترشو وا کرده

و کاه افراد کاخ روبی رو
قتاح عام کرده اینجا بعنوان
قهرمان کشیدن؟!

درسته که این
فقط یه کتاب داستانه
ولی بگو که شوخی میکنی

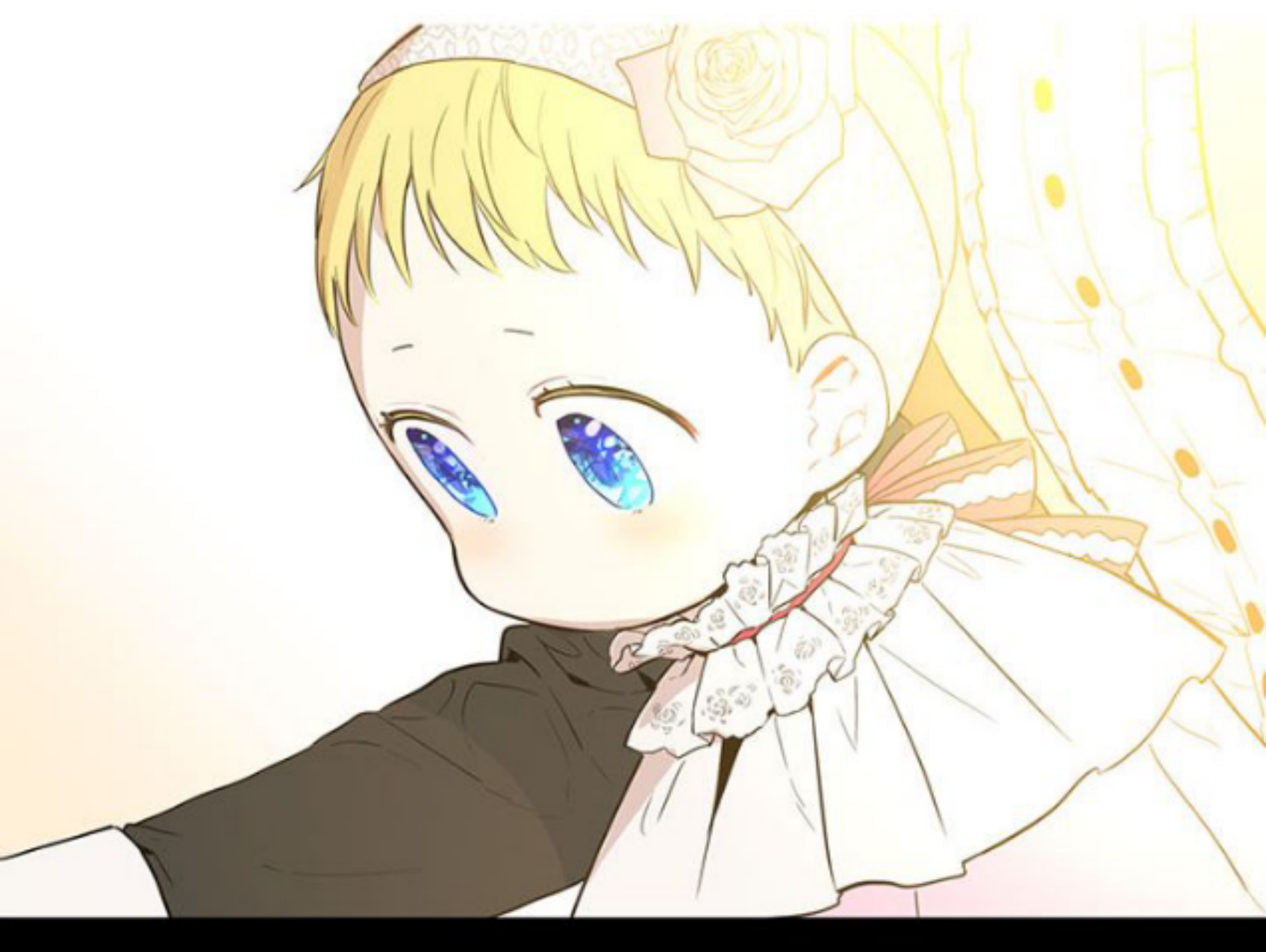
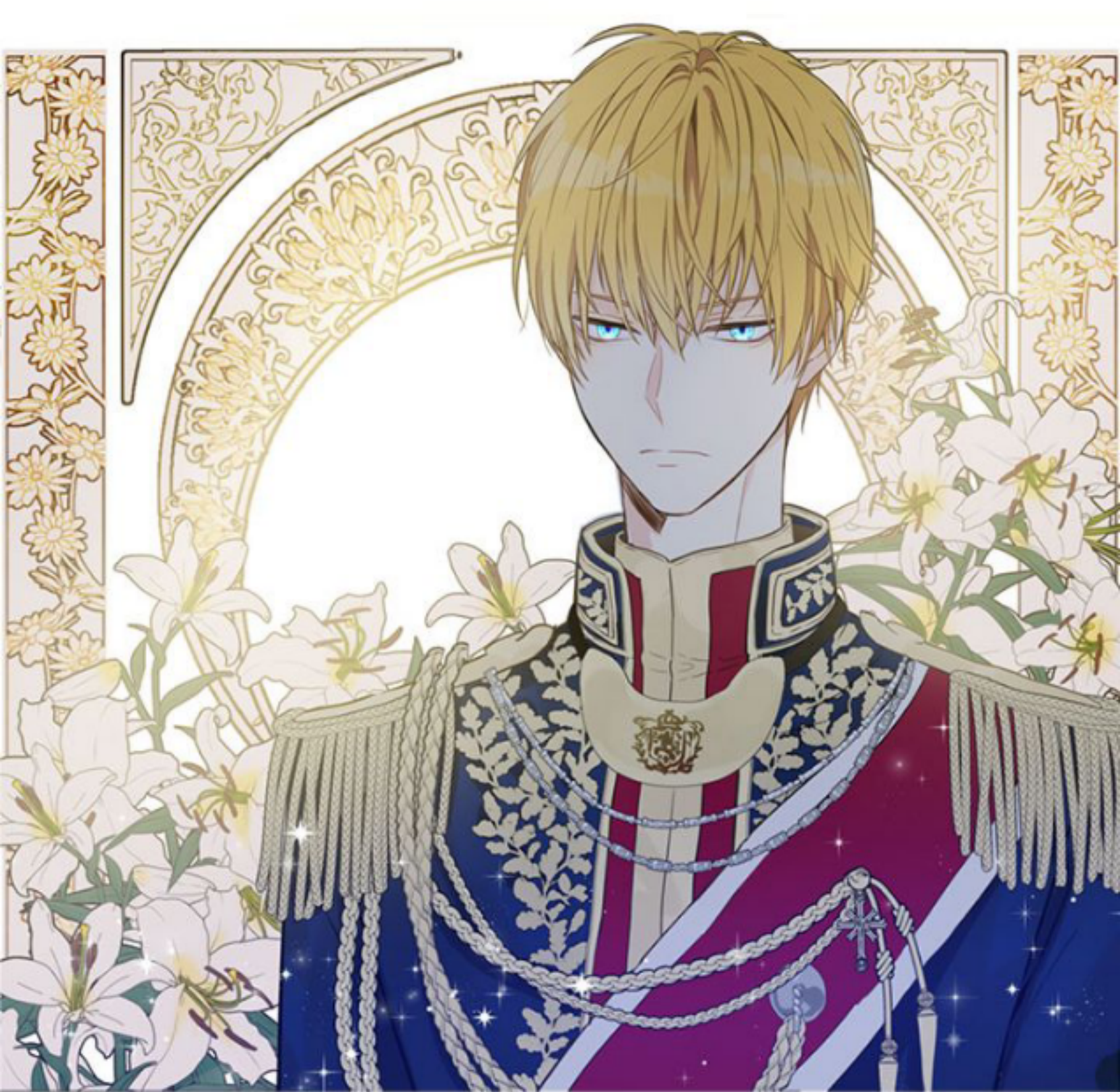


درسته، یادم اومد
که هنوز اسم
عالیجناب رو بهتون
نگفتم





اون پدر شما،
کلود دِ الگر-
اوبلیا ست



خاتون؟؟؟

ادامه دارد

کپی ممنوع!



♡ کاری از تیم ترجمه ساکورا ♡

کانال ما:
@sakura_team

کانال های دیگر:
@animangaaa

مترجم: zara
کاپیر: shii_chan

تایپست: yaza

@紫狐

برای سرعت بخشیدن به ترجمه مانگا
و مانهوا مورد علاقه تان به کمک ما بشتابید!
@shirayuki_chan